

قصه های روزنامه محار

مجموعه ده داستان

و

فیلمنامه

نویسنده: نقی آقاو

روزنامه محار و محلیک

سرشناسه : نقی آقالو. ۱۳۳۸-
 عنوان و نام پدیدآور : قصه‌های روزنامه‌نگار / مجموعه ده داستان و دو فیلمنامه
 مشخصات نشر : تهران : سایه روشن، ۱۳۹۶
 مشخصات ظاهری : ص ۱۹۶ : ۲۱/۵×۱۴/۵ س م.
 شابک : 978-600-5352-21-4
 وضعیت فهرست‌نویسی : فیبا
 موضوع : داستان‌های کوتاه فارسی -- قرن ۱۴
 موضوع : Short stories, Persian - - 20th century
 موضوع : فیلمنامه‌های فارسی
 موضوع : Motion picture plays, Persian
 رده‌بندی کنگره : ۹۶ ۶ ق ۲۱۶۷۵ / ق ۸۳۳۳ PIR
 رده‌بندی دیویی : ۸۶۲ ۱ فا ۸
 شماره کتابشناسی ملی : ۸۹۳۷



تهران - ۸۸۳۲۲۲۶۸

عنوان	قصه‌های روزنامه‌نگار / مجموعه ده داستان و دو فیلمنامه
نویسنده	نقی آقالو
نوبت چاپ	اول / تابستان ۱۳۹۶
شماره شابک	۹۷۸-۶۰۰-۵۳۵۲-۲۱-۴
شمارگان	۱۰۰۰ نسخه
قطع	رقعی
قیمت	۱۵۰۰۰ ریال
مرکز پخش	تهران - ۸۸۳۲۲۲۶۸

حق چاپ و نشر برای مؤلف و ناشر محفوظ است.

Printed in IRAN

2017

فهرست مطالب

۹	پیشگفتار
۱۵	بخش اول: داستان
۱۷	همیشه ها!
۲۳	دعای شبانه کاری!
۲۹	دزد و آرمند
۳۵	جدال شیرین عروسی!
۴۳	راننده تاکسی بدلتان *
۴۹	بچه های چشم انتظار!
۵۳	کلید ساز پشیمان!
۵۷	گروه گنج یاب!
۶۵	خبرنگار و رفیق *
۸۱	حکایت زندانی و زنش *
۸۷	بخش دوم: فیلم
۸۹	مکانیک
۸۹	(بر اساس داستان واقعی)
۹۰	تاریخ وقوع: سال ۱۳۸۲
۹۰	پیام و مفهوم واقعی داستان:
۹۰	خلاصه داستان:
۹۱	شخصیت ها و آدم های فیلم

- ۹۳..... **فیلم‌ها**
- ۱۵۷..... حقوق - نان - دزد
- ۱۵۷..... (براساس داستان واقعی)
- ۱۵۸..... خلاصه داستان:
- ۱۵۸..... پیام و مفهوم واقعی داستان:
- ۱۵۹..... آدم‌ها و شخصیت‌های فیلم:
- ۱۹۵..... از همی نویسنده:

پیشگفتار

ریشه‌های «قصه‌های روزنامه‌نگار» در واقع نخستین بار در سال ۱۳۶۴ پا گرفت. وقتی که آن روزها در سرویس حوادث روزنامه اطلاعات حضور داشتم و بر اساس مهارت هیجان‌انگیز و پرتحرک و جذاب شغلم، ناچار بودم در جریان تمامی حوادث روز و دست کشور قرار گیرم و بعضاً در صحنه وقوع برخی از آنها حضور فیزیکی هم داشته باشم. حتی قبل از حضور ماموران اداره آگاهی، مبارزه با مواد مخدر و یا سازمان آتش‌نشانی.

حوزه خبری امن‌ساز استرده بود، اگرچه طرف حسابم بیشتر اداره آگاهی بود و نیروی انتظامی (آن ربع ثربانی کل کشور) و شبکه وسیع دادگستری و دادگاه‌ها و مجتمع‌های قضایی (بعدی) اما، با حادثه‌ها، حوزه‌هایی وسیع را دربر می‌گرفت. از تولد چهار قلو و پنج قلوها گرفته تا زمین‌لرزه و سیل و طوفان و انفجار بمب و کپسول گاز در مناطق مختلف کشور. وقوع حادثه ناشی از دفاع مقدس و حملات موشکی دشمن یعنی را هم به همه اینها باید افزود.

در روزنامه اطلاعات بین سال‌های ۶۳ تا اواخر دهه ۶۰ حادثه بسیار زیادی به قلم من و همکاران در این روزنامه منعکس شد (البته با اندکی تأخیر) که برخی مواقع، شدت قساوت، بیرحمی، وقاحت، درد و اندوه در این خبرها به قدری بود که خبرنگاران و همکاران به ویژه مدیرمسئول محترم را نگران می‌کردند آنکه از جانب ایشان توصیه شد: «بچه‌ها! مواظب باشید از سوی بیگانگان به عنوان قومی وحشی، توصیف نشویم!»

زمستان سال ۶۴ نزدیک می‌شد و جریان جنگ به نقاط حساسی رسیده بود. رزمندگان دلاور ما در انتظار شروع عملیات تازه‌ای بودند (والفجر ۸) و بدین ترتیب، من که از جمله نخستین شرکت‌کنندگان در دفاع مقدس در سال ۵۹ بودم (۱۱ آبان

۵۹ از طریق ستاد عملیات جنگ‌های نامنظم شهید دکتر مصطفی چمران به جبهه اعزام شدم) و تجربیات فراوانی در عملیات ایذایی و شناسایی در مناطق جلالیه، سوسنگرد و جبهه مالکیه داشتم، این بار به سختی و با فشار توانستم از شغل جذاب خود دل بکنم و خانواده را راضی کنم تا برگردم به جایی که به آن بیشتر احساس تعلق می‌کردم. علت برگشتنم از جبهه در ابتدای سال ۶۰ مجروحیت از ناحیه سر در یک عملیات شناسایی بود که ابتدا در سوسنگرد مداوا شدم و سپس طی یک مرخصی ۲۰ روزه آمدم تهران. آمدنی که به مدت چهار سال، مرا زمین گیر کرد و این چهار سال از خرداد سال ۶۰ تا مهرماه سال ۶۴ از بدترین دوران زندگی‌ام بود. اگرچه شغل شریف معلمی در آن در تربیتی آموزش و پرورش را داشتم و یک سال نیز به دعوت مدیرکل آموزش پرورش کردستان (آقای دکتر فانی وزیر قبلی آموزش و پرورش) عازم کردستان (استان) شدم، اما همیشه هوای جبهه را می‌کردم و دلم برای بچه‌های جبهه به ویژه بسیجی‌های دلاور به شدت تنگ می‌شد. از جمله هم‌زمانم در سال ۵۹ شهید علیرضا غمی دلاوری از کاشمر بود که بعدها شهید شد. وی یکی از رزمندگان دلاور تخریب بود.

باری این بار نه به عنوان رزمنده تیربارچی و بعد از بیرانداز و فرمانده گروه تفنگ یا توپ ۱۰۶ و شرکت‌کننده داوطلب در برخی عملیات شناسایی و ایذایی بلکه به عنوان خبرنگار لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله (ص) در عتبات پرور آفرین والفجر ۸ در کارون و فاو و کارخانه نمک و... شرکت کردم. خاطرات «فاجعه» با عنوان «آن شب‌های به یادماندنی» را سال‌ها بعد در روزنامه سلام منتشر کردم (سال ۷۲). خاطراتی که دلاوری‌های عناصر خستگی‌ناپذیری چون شهید رضا دستواره و دیگر سرداران و رزمندگان شهید و زنده لشکر ۲۷ و... را حکایت می‌کرد. در آرشیوهای عکس و خاطره دفاع مقدس باید نوارهای مصاحبه من با بسیاری از فرمانده گردان‌های دلاور این لشکر موجود باشد. (ان شاءالله که به فراموشی سپرده نشده باشد و در ثبت خاطره‌ها از آنها هم استفاده شود).

البته بهتر است در اینجا حاشیه نروم و برگردم به موضوع اصلی. باری، دوباره مدار زندگی چرخید و این بار در یک شرایط جابجایی شغلی و مسوولیت از منطقه‌ای به منطقه دیگر، دست تقدیر مرا پس از فراغت از تحصیل (لیسانس در سال ۶۹) وارد روزنامه‌ای کرد که بعدها به گفته پژوهشگران و صاحب‌نظران عرصه ارتباطات و روزنامه‌نگاری و... نامش در تاریخ مطبوعات و روشنگری ایران، ماندگار شد.

روزنامه «سلام» را می‌گویم. قصه‌اش مفصل است. بدون توقف می‌گذرم. روزنامه سلام اگرچه روزنامه‌ای سیاسی و به جناح خاصی منسوب بود، اما نیروهای بسیار جالب، زیرک، مستقل و فعال داشت و البته در انعکاس حوادث و رویدادها نیز از دیگر رقبای هم‌زمان، رسانه‌های مشابه دیگر، چیزی کم نداشت. بخشی از سوژه‌های حوادث، قصه‌های بیجان‌انگیز و جذاب بعدی من نیز به همین دوران تعلق دارد.

روزنامه سلام عرصه‌ای فراخ، هیجان‌انگیز بود تا هم از یافته‌ها و آموخته‌های قبلی‌ام در انجام وظایف دشوار خبرنگاری، روزنامه‌نگاری‌ام بهره ببرم و هم تجربیات فراوان و ارزشمند دیگری را بیندوزم و با همی است. انرژی و امید، علیرغم تمامی مشکلات، مدت بیش از ۹ سال را همراه دیگر همکاران که برخی از آنان هنوز هم ارتباط نزدیک و دوستانه دارم، دوام آوردم تا آنگاه که برای همیشه به تعطیلی کشیده شد! این تلاش و تحمل در شرایطی ادامه می‌یافت که تقریباً هر هفته موضوع و مساله جدیدی برای سلام ایجاد می‌شد در حالی که فیش حقوقی‌ام رقمی بین ۱۰ هزار تومان تا یکصد هزار تومان در ماه در نوسان بود (این فراز از زندگی‌ام را جزء افتخارات خود می‌دانم که به همراه دیگر برادرانم با کمی حقوقی ساختیم و خود را علیرغم تمامی فشارها، ... به غیر نفروختیم!) قصه سلام، قصه‌ای طولانی است و سردرد می‌آورد. بهتر است همینجا، رها و به فرصتی دیگر موکول شود.

در یکی دو سال از این ۹ سال «سلامی»، خودم را با اخبار حوادث از همان سنخ حوادث سال ۶۴ و بلکه بیشتر و پیچیده‌تر تطبیق دادم. در این سال‌ها نیز مثل قبل،

یکه‌تاز انتشار اخبار حوادث خواندنی، روزنامه ایران بود (به علت وجود عنصر قدیمی و قهارى به نام محمد بلورى و ديگران) و بعد سرويس حوادث روزنامه اطلاعات و به نظرم مقام سوم را بخش حوادث سرويس خبر روزنامه سلام به دست آورده بود. حادثه‌نویسان و گزارشگران فعال و باانگیزه، رویدادها و اخبار جنجالی و حوادث را بنا به توان و گنجایش صفحات روزنامه منعکس می‌کردند (مطبوعات موسوم به زرد خارج از توجه و اشاره من است).

اكنن با اشراف و با اطمینان به عنوان یک دست‌اندرکار حرفه‌ای مطبوعات با تکیه بر سال‌ها کار در عرصه مطبوعات در اکثر حوزه‌های خبری و فارغ‌التحصیلی در مقطع کارشناسی ارشد (۱۵ سال) و سال‌ها مطالعه و تحقیق در این زمینه و زمینه‌های دیگر، می‌کنم، آنچه که به عنوان اخبار حوادث جامعه در صفحات مطبوعات (اعم از روزنامه و مجلات) منتشر می‌شود، شاید به یک‌دهم کل اخبار و رویدادهای واقع شده در گوشه و کنار کشور هم نرسد. چرا که انعکاس تمامی رویدادها نه مقدور است و نه مفید. شرح و تفسیر این نظریه بماند برای فرصتی دیگر.

باری، در اینجا، قصه‌پرداز دست به گزینش زده، به نظر نمی‌رسد، روشی خارج از عرف، قاعده و انصاف انجام داده باشد. از میان همه آن طغیان‌ها و رویدادها و حوادث تلخ، تکان‌دهنده و هیجان‌انگیز و شنیدنی و خواندنی، رحمتی وجه منفی، سوژه‌هایی را برگزیده یا توانسته برگزیند که:

اولاً، طنزی خفیف نهفته در درون دارد.

ثانیاً، بی‌رحمی، قساوت و درجه مشقت آن از حد انتظار و ظرفیت اجتماعی فراتر نرود.

ثالثاً، ابعاد منفی آن بر جنبه‌های مثبت و انسانی آن نچربد.

رابعاً، واقعی و لمس کردنی باشد و بتواند بر روح و اخلاقیات اجتماعی تأثیر بگذارد.

خامسا، سوژه‌ای مناسب باشد، جهت ساخت فیلم‌های متنوع و سازنده توسط کارگردانان محترم و متعهد کشورمان.

موضوع را به بندهای سادسا، سابعا، ثامنا و... نمی‌کشانم و کلام آخر اینکه، آنچه که نوشته شده، ظرفیت و توان فکری و قلمی نویسنده بوده و چون به دلایل زیاد، نویسنده موفق به یادداشت کافی و فیش‌برداری و ثبت وقایع و تاریخ‌ها در دهه ۶۰ و ۷۰ شده، آنچه که بر روی کاغذ آمده بیشتر با استفاده از حافظه و یادداشت‌های پراکنده در تقویم‌ها و نوشته‌های نامنظم در مطبوعات بوده است. ناگفته پیداست، قصه‌ها تقریباً واقع‌گرایانه هستند، ولی اجازه می‌خواهم جمله آخری را هم به روش اول شخص تقدیم کنم که بر خود حق داده‌ام برخی اسامی را حذف و برخی از صحنه‌ها را قدری تغییر و تلافیف بدهم. در برخی قصه‌ها نیز، ملاتی از طنز را در برخی دیالوگ‌ها و نقل‌ها مخلوط کنم و مدیر داستان را بنا بر مصلحت قدری تغییر دهم تا به نتایجی دلخواه منجر شود. امید است که این اعمال، بواسطه حداقل تا حدودی در این کار موفق بوده باشم. این قصه‌ها چنانچه ممکن، انگیزه و عمری باقی باشد، می‌تواند ادامه یابد.